

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هشتاد و دوم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

خلاصه غزل ۲۱۳۳ دیوان شمس، از برنامه ۹۳۰

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای انسان، بیدار شو، از خواب هم‌هویت شدگی‌ها در شب ذهن بیدار شو، زیرا شب ذهن، یعنی ماندن در گذشته و آینده و رفتن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر به پایان رسیده است. بیا به این لحظه ابدی و به خداوند زنده شو و از من‌ذهنی‌ات دوری کن، زیرا اگر بخواهی در خواب ذهن بمانی، نمی‌توانی به منظور اصلی زندگی که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور است نائل شوی.

در مصر ما یک احمقی نک می فروشد یوسفی
 باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای کسی که داری روی خودت کار می کنی، تو باید خیلی مواظب باشی که با ابله‌ی، هشیاری حضورت را، به چیزهای آفل این دنیا، مثل: پول، مقام، تایید خواستن از بیرون، حس بی لیاقتی، حس گناه و... نفروشی.
 اگر باور نمی کنی این لحظه، روی خودت متمرکز شو و به ذهنت نگاه کن که در چه فکری هستی؟
 آیا این لحظه در خواب فکرها‌ی همانیده هستی و با هیجاناتی مثل خشم، ترس، حسادت، فضا را بسته‌ای یا با فضاگشایی از خواب ذهن بیدار شده‌ای و با زندگی یکی شده‌ای؟

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند
 خار از گفت بیرون کند و آنکه سوی گلزار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

اگر تو در من ذهنی باشی، یکی از نشانه‌هایش این است که بی چون، یعنی خداوند را نمی‌شناسی.
 فقط با فضاگشایی می‌توانی از جنس بی چون و خداوند شوی. در اینصورت روی تو، یعنی چهار بعد تو مثل گل
 سالم می‌شود و از خار من‌ذهنی، یعنی از هیجاناتی مثل: کینه، حسادت، خشم، ترس و همچنین چسبیدن به
 چیزهای آفل آزاد می‌شوی و بسوی گلزار و فضای یکتایی می‌روی و با خداوند به وحدت می‌رسی.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دردی خوار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

تو امتداد خداوند هستی، اگر فضا را باز کنی، دیگر مکر و فسون من ذهنی را نمی شنوی اما اگر فضا را ببندی، من ذهنی می گوید: اگر این کار را بکنی، به حضور می رسی و تو را در فکرهای همانیده گم می کند.
تو چطور می خواهی با پریدن از یک فکری به فکر دیگر، دردهای من ذهنی ات که مثل خون را با خون شستن است، بشویی؟

تو وقتی روی خودت تمرکز کنی، اگر کسی که من ذهنی دارد و به تو بدی کرد، نباید تو هم به او بدی کنی، بلکه باید فضا را باز کنی، بگذاری مرکزت عدم شود.
تو باید هر چیزی را که در مرکزت آورده‌ای و با آن هم هویت شده‌ای را، با فضاگشایی سرنگون کنی تا ذهنت خالی شود، در آنصورت برو و شراب الهی که از طرف غیب می آید را بنوش.

در گردش چوگان او چون گوی شو، چون گوی شو
وز بهر نُقلِ کرکسش مردار شو، مردار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این را بدان اگر دست و پای من ذهنی داشته باشی، زندگی نمی تواند روی تو کار کند و نمی تواند تو را مثل گوی از فضای ذهن به فضای یکتایی حرکت دهد، بنابراین با فضاگشایی دست و پای من ذهنی ات را قطع و از فکرهای همانیده پرهیز کن. فقط فضا را باز کن و تسلیم باش تا زندگی با چوگان کن فکانش که می گوید: بشو، می شود، دم زنده کننده اش را بفرستد و همه هم هویت شدگی هایی که در مرکزت داری را شفا دهد.
اگر این لحظه نسبت به من ذهنی ات بمیری، کرکس زندگی، مردار من ذهنی تو را می خورد و به خداوند زنده می شوی.

آمد ندای آسمان، آمد طیب عاشقان
خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای عاشقی که داری روی خودت کار معنوی می کنی، فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کن تا ندای خداوند را بشنوی، زیرا خداوند طیب عاشقانی است که با فضاگشایی دارند روی خود کار می کنند.
اگر می خواهی و دوست داری که طیب عاشقان، یعنی خداوند به نزد تو بیاید و به تو کمک کند، باید با فضاگشایی با خداوند همکاری کنی و اعتراف کنی که من ذهنی و درد در مرکز داری و احساس نیاز کنی که می خواهی همه هم‌هویت شدگی‌هایی که در مرکز داری را شناسایی کنی.
بنابراین اقرار کن و اعلام کن: خدایا، من با داشتن من‌ذهنی بیمار شده‌ام. خدایا، من با فکرهای پشت سر هم کردن و فضای بین فکرها را بستن بیمار شده‌ام.
خدایا، الان فهمیده‌ام که من این من‌ذهنی‌ام نیستم. دیگر نمی‌خواهم فضا را ببندم.
اعتراف می‌کنم که نمی‌دانم. شدیداً به کمک تو نیاز دارم. با فضاگشایی تسلیم می‌شوم و صبر می‌کنم تا تو به نزد من که بیمار شده‌ام بیایی و مرا از این مرض من‌ذهنی نجات دهی، زیرا من می‌خواهم به تو زنده شوم.

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان
 گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

اگر تو فضاگشایی کنی، سینه تو مثل غار وسیع و جای خلوتگه خداوند و زندگی می شود. اگر تو واقعاً یار زندگی هستی، با فضابندی فاصله بین دو فکر را نبند. لحظه به لحظه، فضا را باز کن، بگذار این نور هشیاری حضور، دم به دم، به درونت بتابد تا لحظه به لحظه، به زندگی زنده تر شوی.

تو مرد نیک ساده‌ای، زر را به دزدان داده‌ای
خواهی بدانی دزد را، طرار شو، طرار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ذات تو از جنس زندگی است، زیرا تو امتداد خداوند هستی. نباید زرِ هشیاریِ حضورت را این لحظه، به دزدان من‌ذهنی بدهی.

آیا دوست داری که این دزد هشیاریِ حضورت را بشناسی؟
باید با فضاگشایی و احساس نیاز، به خداوند اجازه دهی که همانیدگی‌هایت را به تو نشان دهد. تو فقط صبر کن و از درد هشیارانه فرار نکن تا بتوانی طرار و دزد همانیدگی‌هایت شوی، یعنی وقتی تو تسلیم شوی و پذیرش کامل داشته باشی، من‌ذهنی‌ات ساکت می‌شود و می‌توانی هشیاریِ حضورت را با فضاگشایی، از من‌ذهنی‌ات بدزدی و پس بگیری.

خاموش، وصف بحر و در کم گوی در دریای او
خواهی که غواصی کنی، دم دار شو، دم دار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش شو و به هیچ وجه درباره خداوند حرف نزن، یعنی با من ذهنیات خداوند و دریای یکتایی را توصیف نکن. اگر می خواهی که در دریای یکتایی شنا کنی و درهای معرفت را از این دریا بیرون بکشی، فقط ساکت شو و جریان فکری من ذهنی را پاره کن و با فضاگشایی، نفس و دم من ذهنیات را قطع کن تا به خداوند زنده شوی.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا، عقل من ذهنی را قربان کنیم به پیش عقل کل و با فضاگشایی به قدرت عدم تکیه کنیم. 🙏


بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو
کجا دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۹ 🌸

زندگی به همانیدگیهای ما تیر میزند و دل ما زخمی می شود، می سوزد و درد هوشیارانه می کشیم، در من ذهنی
خام هستیم و بوی صداقت و حقیقت و محبت از مرکز همانیده ما نمی آید، دلی که با عدم یکی شده است مثل
شمع می سوزد و نور پخش می کند و مثل عود عطری خوش می پراکند.


سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهي
چو بگويد او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ 🙏
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱ 🌸

-اَلَيْكَ اَرْغَبُ = تو را می خواهم
-دُرَّ شَاهِي = مروارید درشت

هوشیاری در من ذهنی مثل ماهی است که به خشکی افتاده است و برای یافتن گوهر حضور به سوی دریای عدم می رود، در آن فضا گوهر شادی، آرامش، قدرت را می یابیم و زندگی می پرسد از من چه می خواهی؟ و انسانی که فضا را می گشاید می گوید: جز تو هیچ چیز نمی خواهم.

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۹۲۸ 

قدرت لایزالی که زمین و تمامی باشنده‌هایش را از بارانش سیراب می‌کند، هم او قادر است که جان و تن ما را با گشودن فضای درون به آرامش و هدایت روزی دهد و از رحمتش سیراب کند.

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو
سر بنه و دراز شو، پیش درخت اتقوا 
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵ 

درخت اتقوا چه درختیست و چه میوه‌ای می‌دهد؟ زندگی می‌گوید: بشنو! که اگر سر منیتت را خم کنی و از هم‌هویت شدن با چیزها پرهیزی، از سایه این درخت پر برکت نوری به تو می‌رسد که در آرامش عدم دراز بکشی و از این پرهیز، قوت جانت را ببینی.

اندرآ در جو سَبو بر سنگ زن
آتش اندر بو و اندر رنگ زن


—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۰۸۱ 


زندگی چون جوی عدم است که اگر در این جو وارد شویم با آب حیات نیازها و عطش جسم و روحمان را سیراب می‌کنیم، با مقاومت این آب قطع می‌شود، با قضاوت آب حیات آلوده می‌شود. پس با سبوی عشق، سنگ من‌ذهنی را بشکن و به رنگهای فریبنده دنیا و بویی که از هیجانات منفی برمی‌آید آتش بزنیم.

نیست کند، هست کند، بی‌دل و بی‌دست کند
باده دهد، مست کند، ساقی خمار مرا


—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ 

هر چه که ما مرکزمان می‌گذاریم، تیر قضا و قدر آن را نیست می‌کند تا اصل ما را از همانیدگیها بیرون کشیده و هست کند و ما را به خودش زنده کند. ساقی خمار که زندگیست، نمی‌خواهد ما چیزی غیر از خدا بخواهیم و با تسلیم، شراب این لحظه را می‌نوشیم و مست زندگی می‌شویم.

ای دل از کین و کراحت پاک شو
وآنگهان الحمد خوان، چالاک شو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۷۳۶ 

وآنگهان گفته خدا: که ننگرم
من به ظاهر، من به باطن ناظرم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۷۳۸ 

ستایش و حمد باید از مرکز پاک و راستین انسان بیاید تا شفا و نور و برکت از باطن آدمی به وضعیتهای زندگی
بریزد و روابط و شرایط بیرونی را سامان دهد.
خدایا! دلی عطا فرما تا از انباشتگی همانیدگیها پاک شود و تیز و چالاک به سوی معشوق بیاید.

بَس بُدِی بِنْدَه رَا کَفِی بِاللّٰه
 لِيَكْش اِيْن دَانَش و کَفَايْت نِيَسْت
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹ 

کَفِی بِاللّٰه، یعنی خدا برای ما کافیهست. ولیکن ما چون من ذهنی داریم قضاوت می کنیم، مقاومت می کنیم، این دانش را نداریم که در خاموشی ذهن، خردی را که از فضای یکتایی می آید درک کنیم. خدا برای ما کافیهست. 🙏

من ذهنی جدایی اندیش، ما را ناامید می کند و می گوید: تو کجا، خدا کجا، اما با خردورزی بزرگان با علم به اینکه ما من ذهنی نیستیم، قوه تمییز دهی ما فعال شده و هوشیاری که به دنبال هوشیاری است، طبق قانون جذب خودش را پیدا می کند و کارها را برایمان آسان می کند.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۲۱🌸


بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۱۹🌸

وقتی با زندگی آشتی هستیم، فضا را می گشاییم و دیگر منتظر بهار نمی مانیم تا با نرگس و سوسنش
چشمهایمان را نوازش کند، نرگس که نماد دید خداست نور چشمهای عدم بین ما می شود و نوع دیگری
می بینیم. در فضاگشایی به کتاب زندگی و استاد درونمان وصل می شویم. 🙏

من چه دانستم که تبدیلی کند
در نهاد من، مرا نیلی کند

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۳۰ 🌸

تاکنون با من ذهنی مقاومت و فضا بندی می کردم. نمی دانستم اگر فضا را باز کنم خدا برای من کافیت و هوشیاری مرا تبدیل می کند و رود نیل که آب حیات زندگیست، از چهار بعدم روان می شود و قدرت عدم، مرا از با تلاق من ذهنی نجات می دهد.

سوی چشم خود یکی نیلم روان
برقرارم پیش چشم دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۳۱ 

انسانی که فضا را می‌گشاید، جریان زندگی چون رود نیل از او عبور می‌کند و اتفاقات دنیا برای انسان فضاگشا، مثل رقص و یا بازی می‌شود.

انسانهایی که من‌ذهنی دارند شخص فضاگشا را شخصی بی تفاوت و ساکن می‌پندارند، اما چشم عدم بین این شخص باز شده و با فضاگشایی رودخانه برکت از او روان می‌شود.

عقل قربان کن به پیش مصطفی
حَسْبِيَ اللَّهُ كَمَا كَانَتْ لِي

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۴۰۸ 🌸

عقل من ذهنی مان را به پیش عقل کل و هوشیاری برگزیده که مصطفی و مسیح قربانی کنیم و بگوییم: عقل خدا کافی است و خردی که کل کائنات را اداره می کند، هوشیاری مرا به بهترین شکل به هوشیاری حضور تبدیل می کند.

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج





خانم شہین





🙏 با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید.

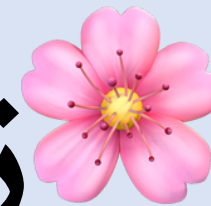

ابیاتی از برنامه ۸۶۵

ناسپاسی و فراموشی تو 
یاد نآورد آن عسل نوشی تو 
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۰

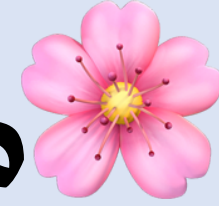

پس ما تا زمانی که در این افسانه یا جهنم من ذهنی هستیم ناسپاس هستیم، چون از طریق اجسام می بینیم. آلت را و خوردن عسل هشیاری بی سبب را فراموش کرده ایم. فراموش کرده ایم چه برکاتی از خدا، زندگی، و انسان هایی مانند مولانا می گرفتیم، قدر شناس نیستیم، و قانون جبران را رعایت نمی کنیم.

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد 
 چون دل اهل دل، از تو خسته شد 
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۱

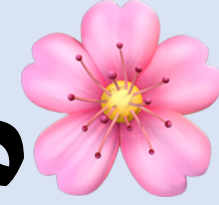

چون بطور کلی فراموش کردیم، راه برگشت به سوی خدا، زندگی بر ما بسته شده، چون ما بعلت عدم قانون
 جبران و عدم قدرشناسی و عدم صداقت، دل آن بزرگان را زخمی کرده‌ایم.

زودشان دریاب و استغفار کن 
 همچو ابری گریه‌های زار کن 
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۲

می‌گوید: این بزرگان را زود دریاب، و معذرت بخواه، در این کار صداقت داشته باش، و لطیف بشو، و در من ذهنی
 بصورت جامد در برابر حرف بزرگان، با عقل ناقص تان قضاوت نکنید.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس 
 تو چه کردی با من از خوی خسیس؟ 
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۴

خدا به ما می گوید: من این گنج بی کران، فراوانی و خردم را در اختیار تو گذاشتم، خردی که تمام کائنات را اداره می کند، حس امنیت، هدایت، نیروی شفا بخشی ام را در اختیار تو گذاشتم، و گفتم مرکزت را عدم کن که من تو را هدایت کنم، ولی تو خودت را بستی و مقاومت و ستیزه کردی و آنموقع تو در مقابل من با این خوی خسیست، حس کمیابی من ذهنیات با من چه کردی؟

من تو را ماهی نهادم در کنار 
 که غروبش نیست تا روز شمار 
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۵

من می خواستم ماه خودم را، خودم را بصورت ماه و روشنایی و زیبایی در کنار جسم تو قرار بدهم، یعنی تو می توانی به من زنده شوی که این تا روز قیامت زندگی جاودانه بود و غروب نمی کرد.

🌸 در جزای آن عطای نور پاک
 تو زدی در دیده من خار و خاک 🌸
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۶

اما در جزای، در عوض این بخشش نور خالص و پاک یعنی هشیاری حضور، زنده شدن به ابدیت من، تو هر لحظه به چشم من درد و همانیدگی زدی نگذاشتی ببینیم، من می خواستم از طریق تو به جهان نگاه کنم اما درد و همانیدگی، یعنی خار و خاک را کردی به چشم من.
 و ما چشم خدا را در خودمان کور کرده ایم.

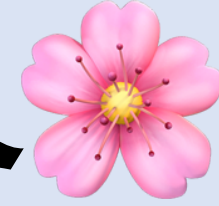
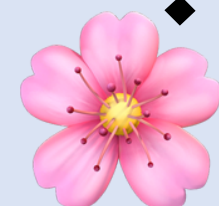
🌸 من تو را بر چرخ گشته نردبان
 تو شده در حرب من تیر و کمان 🌸
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۷

من خودم را نردبان کردم که بیایی دوباره بی نهایت آسمان را در درونت باز کنی، در عوض تو من ذهنی ساختی، مقاومت کردی و به جنگ با من پرداختی، یعنی به جنگ با قضا و کُن فکان من پرداختی.

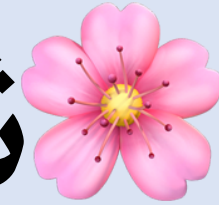

🌸 ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
 خدای گفت که انسان لرّبه لکنود 🌸
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

چون ما دو ابزار در اختیارمان هست. یکی بسیار عالی همان مرکز خدا گونه و عدم و فضاگشایی ست، و یکی هم ابزاری بسیار ناکارآمد و کهنه به نام من ذهنی، ولی ما متأسفانه این ابزار من ذهنی را بر آن ابزار خداگونه ترجیح دادیم و این نشان عدم قدردانی و عدم قانون جبران است. و به علت نارضایتی و ناشکری و عدم پذیرش و مقاومت و ستیزه ماست که روزن دل بسته هست.
 و خداوند گفته: انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس هست.

🌸 «انّ الإنسانَ لرّبه لکنود» 🌸
 «همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»
 قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰) آیه ۶

حکم حق گسترد بهر ما بساط 
 که بگویند از طریق انبساط 
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۶۷۰

پس ما باید از طریق انبساط و فضاگشایی با او حرف بزنیم نه از طریق مرکز همانیده و انقباض.

شمس اگر شب را بدرد چون اسد 
 لعل را زو خلعت اطلس رسد 
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۲۳۵

شمس خورشید است. اگر خورشید، شب من ذهنی ما را مثل شیر بدرد، یعنی از خاصیت‌های خورشید این هست که لباس اطلس به لعل می‌پوشاند. در اثر تابش خورشید سنگ در زیر زمین تبدیل به لعل می‌شود. و در اثر فضاگشایی و تابش خورشید، زندگی ما لباس لعل، لباس حضور می‌پوشد. پس بنابراین مرتب تاریکی ذهن دریده می‌شود. ولی نگران نباید باشیم، با کار کردن روی خودمان و مداومت و تکرار این ابیات، سنگ ما را یعنی این من ذهنی ما را تبدیل به لعل حضور می‌کند.


آقای شهبازی عزیز ممنون و سپاسگزارم از زحمات دلسوزانه و بی دریغ تان که برای زنده شدن ما به زندگی می کشید، و همچنین از دوستان عزیز بزرگوار که شما را در این راه بزرگ یاری می کنند. انشالله با زنده شدن به زندگی بتوانم زحمات شما را جبران کنم.

🙏 با احترام 🙏
🙏 شاگردتان، شهین از کرمان 🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

